



شاعر: احمد فرنود

هروقت نحیف و خسته شد می‌برد
لب‌هاش اگر که بسته شد می‌برد
بگریز از آن آه که از دل برخاست
چاقو که دلش شکسته شد می‌برد



شاعر: حامد قاسمی

برای فتح تو در حال کودتا ست دلم
بیا که تشنه ی پایان ماجراست دلم
شبیبه عقربه ی ساعت است و میچرخد
جنون گرفته تر از یک برهنه پاست دلم
به روی قلب من آهسته تر قدم بگذار
که مدتی ست پر از خرده شیشه هاست دلم
چقدر کرده ام عادت به بوی پیرهن
چقدر عاشق ماندن در این فضاست دلم
غریبگی نکن، این شهر شهر ماست، نگو:
که جز تو با همه ی شهر آشناست دلم
جنون گرفته و چیزی دوی دردش نیست
به درد های بدی بی تو مبتلاست دلم



شاعر: بهنام خسروانی

اگر چه بیشتر وابسته بودم با گریبان
چه خوب افتاده ام از گوشه ی چشمت به دامانت
نه تنها من در این تنهایی از آسمان دورم
که حتی ابرهای گردنه، هستند حیرانت
ترک خورده کویر گونه ام از شوری اشکم
خدا می خواسته دریاچه ای باشم پریشان
تو شیرازی و من گردشگر دنبال دربستی
به چشم انداز قصرالدشت، از دروازه قرآنت
خیابان دلربایی می کند الحق تماشایی ست
کنار دست رود خشک، کوه سبز چمرانت
دراک برف پوشت زیر بال ابر پنهان شد
نوازش می کند داغ دلم را یخ فروشان
نگاه از چشم و دست از دامن تو بر نمی دارد
کسی که سر درآورده ست از پیدا و پنهان



شاعر: شهذخت روستایی فارسی

راضی شدی تا پیش رویت کم بیاورم
زیر نگاهِ هرزه ات سرخم بیاورم
گفتی برای مردم دل سنگ چشم تو
باید دلیلی قاطع و محکم بیاورم
یا مومنونِ ادخل و فی جَنَّتِ و النَّعیمِ.
تا سوره سوره آیه ی مریم بیاورم
از چشم شور واژه ها باید حذر کنم
در نقطه چینهای کج و مبهم بیاورم
سخت است اما میشود در بستر غزل
نام تو را از آن سر عالم بیاورم
مبیینمت در آینه که آه می کشی
حتی اگر این دفعه جام جم بیاورم
خاموش حوای دلم دنیا جهنم است
من از کدامین دره اش آدم بیاورم؟



شاعر: رها اسفندیاری

پرورده ی انتظار مبهم هستیم
هابیل نفس گرفته از غم هستیم
با ناله و گریه عهدِ دیرین داریم
تنها به دلیل اینکه آدم هستیم

بارفتن تو امیدها مآبوسند
بازیگر نقش خوابها کابوسند
با رفتن تو تمامی خشکی ها
انگار که دشمنان اقیانوسند

رؤیای زمانه در خطر می افتاد
برجان شکوفه ها شر می افتاد
می گفت درخت پیربا خود، اینجا
ای کاش مسیری که تبر می افتاد



شاعر: نادر فخرآور

من شاعری که هیچکس من رانمی فهمد
در من کسی اندوه و شیون را نمی فهمد
من شاعری ناقص که عشق تو تمام کرد
وحشی ترین مردی که دستان تو رام کرد
چون ابرمیگیرم و باران میشوم بی تو
سرماترین فصل زمستان میشوم بی تو
در این زمستان کاشکی پیراهنم باشی
در این زمستان باردیگر بر تنم باشی
عمری تو را در تلخی فنجان خود دیدم
فالت به من میگفت میخواهی زخم باشی
دیدم خودم را نیستم تنها تو را دیدم
میخواستی شمشیر غم برگردنم باشی
نوزاد شرم را در آغوش رها کردم
یک باردیگر خواستم آبتنم باشی
هی گریه کردم گریه کردم آنور گوشی



پناه می برم از شرّ غم به آغوش
که در کنار تو از غصه ها جداست دلم

هی دست میبردم به موی و لاله ی گوشت
هی شعر می خواندم کنار آنکه هرگز نیست
تا صبح می ماندم کنار آنکه هرگز نیست
درباغ اندامت شکوفا می شدم یگریز
چشم تو را غرق تماشامی شدم یگریز
دستان من بادکمه های تو جدل می کرد
یعنی تمام خاطرات را بغل می کرد
از گرمی لبهای تو رودعسل می ریخت
از نرمی لبهای من طعم غزل می ریخت
هی می سرودم چشم هایت را و لب هایت
هی میسرودم گرمی آغوش شب هایت...
خورشیدمی لغزد به روی صورت و دستم
از طعم لب هایی اناری همچنان مستم
یعنی کسی در بستر من جز اشک هایت نیست
یعنی که صبح است و دوباره جای تو خالیست

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسال، آزاد است و مطالب ارسال برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: طیبه خسروی